

در ستایش تردید

خسرو بهرام

تردید: سرآغاز خرد و گریز از یقین‌های ویرانگر

آیا باید به آنچه باور داریم، با قطعیتی تمام بنگریم؟ آیا یقین داشتن به خود، جهان، اخلاق، دین، علم یا آینده، نشانه‌ای از پختگی فکری است یا پرتگاهی در مسیر اندیشه؟ اگر به هر پدیده‌ای با چشم تردید نگاه کنیم، آیا به بی‌ثباتی و اضطراب روانی دچار می‌شویم یا بالعکس، گامی در راه خردورزی نهاده‌ایم؟ این پرسش‌ها، که در نگاه اول ساده به نظر می‌رسند، در ژرفای خویش با ریشه‌های تفکر بشری درگیرند.

از همان آغاز پیدایش آگاهی، انسان همواره با مسئله‌ی یقین و تردید روبه‌رو بوده است. مغز او برای بقای سریع، در پی پاسخ‌های روشن و قطعی طراحی شده است، اما روح او، در طلب معنا، بی‌قرار پرسش‌های بی‌پایان است. روان‌شناسان شناختی نظیر **جانان‌هایت** و **دانیل کانمن** به وضوح نشان داده‌اند که ذهن انسان به طور طبیعی از عدم قطعیت گریزان است؛ زیرا تصمیم‌گیری در ابهام، هم پرهزینه است و هم انرژی‌بر. با این حال، ورای این گرایش طبیعی، تاریخ اندیشه بشری شهادت می‌دهد که هر پیشرفت بنیادین، در واقع از دل پرسش‌گری و شک برخاسته است. فلاسفه از یونان باستان تا متفکران عصر دیجیتال، و از دین‌شناسانی که به عرفان هندی می‌پرداختند تا الهی‌دانان انتقادی، و حتی دانشمندان از گالیله تا گودل، همگی در پی کشف مرزهای شناخت و نادانی بوده‌اند. در چنین بستری است که تردید، فراتر از یک موضوع صرفاً فلسفی، به تجربه‌ای عمیقاً روان‌شناختی و حتی وجودی بدل می‌شود؛ تجربه‌ای که به دنبال یافتن تعادلی ظریف میان یقین کور و تزلزل روانی است.

تردید در قلمرو ایمان و معنویت: شجاعت زیستن با عدم قطعیت

پرسش درباره‌ی جایگاه تردید، از اساسی‌ترین گره‌های معرفت و اخلاق است. از مراقبه‌های بودایی گرفته تا تأملات دکارتی، از خطابه‌های سقراط گرفته تا شک‌های اگزیستانسیال داستایوسکی، و حتی در ساده‌ترین لحظه‌های زندگی روزمره—از انتخاب یک واژه تا تصمیم‌های اخلاقی کلان—تردید حضوری بنیادین دارد. این پرسش، نه تنها فلسفه، بلکه روان انسان را می‌کاود: چه چیزی ما را به یقین می‌رساند؟ و آیا شهامتِ تردید، والاتر از آرامش یقین نیست؟

در فیلم "کانکلوی" (Conclave)، کاردینال لارنس در خطابه‌ای تأثیرگذار می‌گوید: «گناهی هست که بیش از همه از آن می‌هراسم: قطعیت. قطعیت دشمن وحدت است، دشمن مرگبار بردباری است. حتی مسیح نیز در پایان راهش مطمئن نبود... ایمان زمانی زنده است که در کنار تردید راه برود.» این سخنان، از زبان یک مقام کلیسایی، حامل پیامی فراتر از مرزهای مسیحیت است: در بسیاری از سنت‌های معنوی و الهیاتی، ایمان حقیقی نه در فقدان شک، بلکه در زیستن با آن معنا پیدا می‌کند.

در الهیات وجودی، آن‌چه ایمانی اصیل تلقی می‌شود، نه یقین کور، بلکه ایستادن در تاریکی است؛ تردید همراه با اعتماد، نه اطمینان مکانیکی. **پل تیلیش**، متأله اگزیستانسیالیست آلمانی، در کتاب "شجاعت بودن" (The Courage to Be) می‌نویسد: «ایمان اصیل، همواره با تردید هم‌زیست است؛ زیرا اگر یقین کامل باشد، دیگر نیازی به ایمان نیست.» از نظر او، تردید نه نشانه ضعف ایمان، بلکه بخشی ضروری از آن است—همانند شب در کنار روز. این دیدگاه، در تقابل کامل با ایمان‌گرایی افراطی یا فاندامنتالیسم دینی قرار دارد که شک را طرد می‌کند و ایمان را مساوی با تسلیم بی‌چون‌وچرا می‌داند.

در عرفان اسلامی نیز، مفهوم «حیرت» جایگاهی مشابه دارد. **ملاصدرا**، فیلسوف بزرگ شیعه، در مباحث هستی‌شناسی خود، حیرت را مقدمه‌ی درک حقیقت می‌داند. حتی در سنت بودایی، ذهن «ناباور» (Beginner's Mind) نزد ذن‌بودایی‌ها، ذهنی است باز، خالی از پیش‌فرض، و مشتاق فهم. این ذهن، در تردید می‌زید و از طریق آن، بیدار می‌شود. از منظر روان‌شناسی دین نیز، **ویلیام جیمز** در "انواع تجربه‌ی دینی" (The Varieties of Religious Experience) می‌نویسد که تجربه‌ی دینی، اغلب نه از دل آرامش و قطعیت، بلکه از بحران، تزلزل، و پرسش زاده می‌شود. شک، می‌تواند زمینه‌ی تولد ایمان اصیل باشد؛ همان‌گونه که روان‌درمانی در ژرف‌ترین لایه‌هایش، از بحران هویت و تردید در معنا آغاز می‌شود. تردید در ایمان، مانند آتش زیر خاکستر است: نه ایمان را می‌سوزاند، بلکه آن را زنده و پویا نگه می‌دارد. ایمان بدون تردید، به عقیده‌ای خشک بدل می‌شود؛ اما ایمانی که از تردید عبور کرده باشد، ریشه‌دار و صیقل‌یافته است—همچون فولادی که در آتش آزموده شده است. پس آیا ایمان واقعی، نه در قطعیت کور، بلکه در توانایی تحمل ابهام و جست‌وجوی مداوم معنا ریشه دارد؟

برتراند راسل: تردید، تعهد اخلاقی و دفاع از آزادی

برتراند راسل، فیلسوف، منطق‌دان، و فعال اجتماعی قرن بیستم، شک‌ورزی را نه تنها یک موضع معرفت‌شناختی، بلکه یک تعهد اخلاقی می‌دانست. در واپسین سال‌های عمر، در مصاحبه‌ای مشهور گفت: «من نمی‌خواهم کسی حتی فلسفه‌ی مرا با قطعیت بپذیرد.» این جمله، گرچه فروتنانه به نظر می‌رسد، در واقع جان‌مایه‌ی فلسفه‌ی انتقادی مدرن است: این‌که هیچ باوری—اعم از دینی، علمی، اخلاقی یا سیاسی—نباید از تیررس شک و نقد خارج باشد. راسل باور داشت که تردید، شرط آزادی است. او در کتاب "سیر حکمت در غرب"، ضمن بازخوانی فلسفه‌ی یونانی تا معاصر، نشان می‌دهد که هر گام در پیشرفت اندیشه، در گرو گسست از قطعیت‌های گذشته

بوده است. تردید، در نظر او، نه سستی، بلکه شهامت خردمندانه‌ای است در برابر وسوسه‌ی قدرت، ایدئولوژی و تعصب.

راسل در جمله‌ای ماندگار می‌گوید: «مشکل جهان این است که نادانان، بیش از حد مطمئن‌اند و خردمندان، پر از تردید.» این سخن، که بعدها به یکی از پرنفل‌ترین گفته‌های قرن بیستم تبدیل شد، بیانگر نوعی روان‌شناسی اجتماعی نیز هست: چیزی که امروز در نظریه‌ی «اثر دانینگ-کروگر» به‌طور تجربی مطالعه شده است. طبق این اثر، افرادی با دانش اندک، اعتماد به نفس بالا دارند، در حالی که افراد آگاه، به‌واسطه‌ی درک پیچیدگی‌ها، محتاط و شک‌ورز باقی می‌مانند. راسل در آثار سیاسی‌اش، به‌ویژه در "قدرت: تحلیل اجتماعی آن"، ریشه‌های دیکتاتوری، نژادپرستی، و استبداد را در «قطعیت‌های غیرپاسخ‌گو» می‌جوید: باورهایی که چنان تقدس می‌یابند که هیچ گفت‌وگویی درباره‌ی آن‌ها ممکن نیست. او هشدار می‌دهد که هرگاه جامعه‌ای به جایی برسد که در آن هیچ پرسشی مجاز نباشد، آزادی رو به افول می‌گذارد و خشونت، جای تفکر را می‌گیرد. راسل با تأکید بر تردید، در واقع از یک «اخلاق پژوهش» دفاع می‌کند: این که فضیلت انسان متفکر، نه در دانستن، بلکه در پرسیدن است. و این فضیلت، خاستگاه گفت‌وگوی دموکراتیک، خلاقیت علمی، و عدالت اجتماعی است. چگونه می‌توان در برابر وسوسه‌ی قطعیت‌های دروغین و تعصبات کور، ایستادگی کرد و مسیر آزادی‌اندیشه را باز نگه داشت؟

دکارت و شک روش‌مند: بنیان‌گذاری شناخت از دل تردید

رنه دکارت، فیلسوف فرانسوی قرن هفدهم و پدر فلسفه‌ی مدرن، در میان بحران معرفتی دوران خود، شک را نه خصم اندیشه، بلکه ابزار پالایش و بازسازی آن قرار داد. پروژه‌ی فلسفی دکارت در "تأملات در فلسفه‌ی اولی" با این اصل آغاز می‌شود: «من باید همه‌ی باورهایی را که در آن‌ها حتی اندک شکی هست، کنار بگذارم، تا شاید به بنیانی برسم که هیچ تردیدی در آن راه ندارد.»

این نوع شک—که بعدها با عنوان شک روش‌مند (methodical doubt) شناخته شد—با شک نیهیلیستی یا روان‌شناختی متفاوت است. دکارت شک نمی‌کرد تا به سردرگمی برسد، بلکه شک می‌کرد تا به یقین برسد. او می‌خواست، مانند یک معمار، بنای شناخت را از نو بسازد؛ بنایی که هر آجر آن از تونل تردید گذشته باشد. در این مسیر، دکارت حتی حواس، ریاضیات، و منطق را زیر سؤال برد. او حتی فرض «شیطان فریبکار» را مطرح کرد—موجودی فرضی که ممکن است ما را در همه‌ی ادراکاتمان فریب داده باشد. اما در دل این طوفان شک، به یک حقیقت بی‌واسطه رسید: این که حتی اگر در همه چیز تردید کنم، این خودِ تردیدکننده هست. این تجربه‌ی ناب آگاهی، در جمله‌ی مشهورش تبلور یافت: «می‌اندیشم، پس هستم» (Cogito ergo sum).

این گزاره، برخلاف برداشت‌های رایج، اعلام پیروزی یقین نیست، بلکه نقطه‌ی آغاز بازسازی عقلانیت است. دکارت نشان داد که شک، نه تنها تهدیدی برای شناخت نیست، بلکه شرط پیشینی آن است. بدون عبور از دره‌ی تردید،

نمی‌توان به قله‌ی دانایی رسید. این دیدگاه تأثیر ژرفی بر علم نوین داشت. روش‌شناسی تجربی در قرن‌های بعد—از فرانسویس بیکن تا کارل پوپر—بر اساس اصل پالایش مستمر فرضیات و ردپذیری بنا شد. در این سنت، حقیقت نه میراثی ثابت، بلکه دستاوردی ناپایدار است که باید همواره در برابر نقد و شک، باز باشد. آیا می‌توانیم در دنیای امروز، روش شک دکارتی را به زندگی روزمره خود تعمیم دهیم و بنیان‌های فکری خود را با تردید، مستحکم‌تر سازیم؟

اختیار و تردید: جدال جبر و اختیار

مسئله‌ی جبر و اختیار، از بنیادی‌ترین دغدغه‌های تاریخ اندیشه است؛ و تردید، قلب تپنده‌ی این جدال هزارساله. اختیار، در معنای اصیلش، چیزی جز توانایی مکث، بازاندیشی، و سنجش گزینه‌ها نیست—و این فرآیند بدون حضور تردید، بی‌معناست. کسی که هرگز دچار تردید نمی‌شود، نه انتخاب می‌کند، بلکه صرفاً واکنش نشان می‌دهد.

در برابر این نگاه، دیدگاه جبرگرایان زیستی—نظیر رابرت ساپولسکی (Sapolsky, ۲۰۲۳)، عصب‌زیست‌شناس برجسته‌ی دانشگاه استنفورد—قرار دارد. در کتاب جنجالی‌اش "مصمم" (Determined)، او استدلال می‌کند که تمامی رفتارهای انسانی، از خشم و عشق گرفته تا سخاوت یا خیانت، حاصل پیچیده‌ای از ژن‌ها، هورمون‌ها، شبکه‌های عصبی و تجربیات دوران کودکی است. از نظر او، «انتخاب»، تنها داستانی است که ذهن ما پس از رخ دادن یک کنش می‌سازد—توجیهی پسینی، نه اراده‌ای پیش‌برنده. نظریه‌ی ساپولسکی (Sapolsky, ۲۰۲۳) بر پژوهش‌هایی استوار است که نشان می‌دهند تصمیم‌گیری‌های ما، گاه پیش از آگاهی از تصمیم، در مغز ثبت شده‌اند؛ به‌ویژه آزمایش‌های معروف بنجامین لیبت در دهه ۸۰، که نشان دادند سیگنال‌های نورونی مربوط به تصمیم، چند صدم ثانیه زودتر از «احساس اختیار» رخ می‌دهند. از این منظر، اختیار نوعی «توهم شناختی تأخیری» است.

اما فلسفه، روان‌شناسی و حتی تجربه‌ی زیسته‌ی ما، به‌سادگی تن به این تقلیل‌گرایی نمی‌دهند. حتی در نوروساینس جدید، دیدگاه‌هایی وجود دارد که بر «علیت دوطرفه» یا شبکه‌های باز تأکید می‌گذارند. عصب‌پژوهانی مانند آنتونیو داماسیو یا کاترین میلکمن به این نکته اشاره می‌کنند که تصمیم‌گیری انسان، یک سیستم پیچیده‌ی چندلایه است که در آن احساس، خرد، حافظه، و زمینه‌ی اجتماعی با هم تعامل دارند—و تردید، لحظه‌ی ادغام این نیروهاست، نه حذف آن‌ها. حتی اگر مکانیسم‌هایی در ناخودآگاه ما پیشاپیش تصمیم را شکل دهند، باز هم لحظه‌ی تردید، برای ما، یک تجربه‌ی واقعی، نافذ و سرنوشت‌ساز است. زمانی که انسان از خود می‌پرسد: «آیا این کار را باید انجام دهم؟»، وارد فضایی می‌شود که نه شیمی، بلکه معنا آن را شکل می‌دهد.

در اینجا روان‌شناسی اگزیستانسیال وارد میدان می‌شود. ویکتور فرانکل، روان‌درمانگر اتریشی، در دل اردوگاه‌های مرگ، تجربه‌ی اختیار را نه در آزادی بیرونی، بلکه در توانایی «پاسخ دادن» به شرایط می‌دید: «می‌توان همه چیز

را از انسان گرفت، جز یک چیز: آخرین آزادی او، یعنی انتخاب نگرش خود در برابر شرایط موجود.» تردید، همان لحظه‌ی وقفه است که این پاسخ را ممکن می‌سازد. تردید، آن‌گونه که اگزیستانسیالیست‌هایی چون ژان پل سارتر، کی‌یرکگور و کارل یاسپرس اشاره کرده‌اند، پیش‌شرط اصالت است. بدون تردید، آزادی به عادت تقلیل می‌یابد. اما در جایی که انسان می‌پرسد، مکث می‌کند، به آینده‌های بدیل فکر می‌کند، و حتی از خود می‌پرسد «آیا من می‌توانم تغییر کنم؟»، در همان جا، ردپایی از اختیار باقی‌ست—حتی اگر علم هنوز نتواند آن را ثبت کند. آیا آزادی واقعی، در دل لحظه‌ی تردید و توانایی ما برای مکث و بازاندیشی متولد نمی‌شود، حتی اگر علم هنوز از جزئیات آن پرده بر نداشته باشد؟

تردید: تاب‌آوری شناختی و کارکرد عقلانی

از منظر روان‌شناسی مدرن، شک دکارتی نوعی «تاب‌آوری شناختی» را القا می‌کند: این که ذهن سالم، ذهنی است که می‌تواند بدون اضطراب، با نااطمینانی زیست کند و به جست‌وجو ادامه دهد. این دیدگاه، که توسط محققانی چون تاگارد (Thagard, ۲۰۰۴) نیز مطرح شده، نشان می‌دهد که برخلاف ذهن وسواسی که از نبود قطعیت می‌هراسد، ذهن فلسفی می‌آموزد که تردید را نه دشمن، بلکه شریک در تفکر بداند.

در مقاله‌ای بنیادین با عنوان "پیرامون تردید" (On Doubt)، متیو برندون لی (Lee, ۲۰۱۸) تردید را از جایگاه سنتی‌اش به‌عنوان حالتی مبهم و ناپایدار، بیرون می‌کشد و آن را به‌مثابه مکانیسمی شناختی و دارای نقش کارکردی روشن باز می‌خواند. در نگاه او، تردید نوعی «وقفه‌ی عقلانی» است؛ لحظه‌ای که ذهن از جریان عادت‌وار تصمیم‌گیری فاصله می‌گیرد تا میدان را برای ارزیابی مجدد، بازاندیشی، و جست‌وجوی اطلاعات بیشتر مهیا کند.

برخلاف برداشت‌های سنتی که تردید را گاهی نشانه‌ی ضعف، دودلی یا بلاتکلیفی تلقی می‌کنند، در نظریه‌ی لی (Lee, ۲۰۱۸)، تردید نه تنها نشانه‌ی ضعف نیست، بلکه بخشی ضروری از فرآیند قضاوت صحیح است. او می‌نویسد: «تردید، نقطه‌ای است که در آن، ذهن به‌درستی احساس می‌کند که شواهد برای پذیرش یا رد یک گزاره کافی نیستند؛ در نتیجه، داوری را به حالت تعلیق درمی‌آورد.» این برداشت، هم‌راستا با سنت پراگماتیستی در معرفت‌شناسی است—به‌ویژه در کارهای ویلیام جیمز و چارلز سندرز پیرس—که در آن، باور نه محصول انفعال، بلکه نتیجه‌ی نوعی موازنه‌ی فعالانه میان شواهد، تردید و تجربه است.

از منظر فلسفه‌ی ذهن نیز، دیدگاه لی (Lee, ۲۰۱۸) تردید را به‌مثابه یک وضعیت شناختی پیچیده می‌بیند که می‌تواند با فرآیندهای فراشناختی (metacognition) هم‌پوشانی داشته باشد. توانایی تشخیص این که «من هنوز به نتیجه نرسیده‌ام»، یا این که «باور کنونی‌ام نیاز به بازبینی دارد»، نوعی آگاهی از وضعیت شناختی خویش است—توانایی‌ای که در روان‌شناسی به‌عنوان فراشناخت شناخته می‌شود. لی در بخش مهمی از مقاله‌اش به نسبت میان تردید و «تعلیق داوری» (epoche) می‌پردازد—مفهومی که از ریشه‌های پدیدارشناسی هوسرلی آمده است.

او استدلال می‌کند که تردید، برخلاف تعلیق داوری مطلق، می‌تواند درجات مختلفی داشته باشد و به‌صورت پویا در طیف شناختی ما حرکت کند؛ از تردید لحظه‌ای درباره‌ی درستی یک داده، تا تردید بنیادی در یک جهان‌بینی.

از منظر روان‌شناسی تصمیم‌گیری، این تمایز بسیار پراهمیت است. پژوهش‌های گسترده‌ای نشان داده‌اند که بسیاری از خطاهای شناختی، ناشی از «پرهیز ذهن از تردید» هستند. ذهن برای کاهش فشار روانی، تمایل دارد که زودتر به نتیجه برسد—حتی اگر اشتباه باشد. نظریه‌ی «تفکر دومرحله‌ای» **دنیل کانمن**، دقیقاً همین نکته را نشان می‌دهد: سیستم یک (سریع و شهودی)، از تردید بیزار است؛ اما سیستم دو (کند و تحلیل‌گر)، جایی است که تردید زاده می‌شود و شکوفا می‌گردد. بنابراین، در نظریه‌ی **متیولی (Lee, 2018)**، تردید نه صرفاً یک احساس مبهم، بلکه شکلی از کارکرد عقلانی است؛ وضعیتی که ذهن را از تصمیم‌گیری‌های شتاب‌زده باز می‌دارد و فرصت بازبینی را فراهم می‌سازد—همان چیزی که ما در زندگی روزمره، در اخلاق، در علم، و حتی در هنر بدان نیازمندیم. آیا پذیرش تردید به عنوان یک سازوکار طبیعی ذهن، می‌تواند راهی برای غلبه بر سوگیری‌های شناختی و رسیدن به تصمیم‌گیری‌های خردمندانه‌تر باشد؟

تردید و بی‌هدفی خلاق: از حدود عقل کانت تا تکامل داروینی

ایمانوئل کانت، متفکر بنیادین دوران روشنگری، عقلانیت را نه در دارا بودن پاسخ‌های آماده، بلکه در توانایی طرح پرسش‌های بنیادین و شناخت حدود دانایی می‌دید. او در "نقد عقل محض" نوشت: «عقل باید آزادی داشته باشد که درباره‌ی خود، ابزارهایش، و حدودش پرسش کند.» این نگاه، برخلاف سنت‌های معرفت‌گرایانه‌ی پیشین، از انسان نمی‌خواهد که همه‌چیز را بداند، بلکه می‌طلبد که مرزهای دانستنی را درک کند. از این منظر، تردید نه شکست، بلکه نقطه‌ی اوج بلوغ عقل است. کانت نشان داد که بسیاری از مفاهیمی که ما درباره‌ی جهان داریم—مانند زمان، مکان، علیت—ساختارهایی ذهنی‌اند؛ قالب‌هایی که ذهن به تجربه تحمیل می‌کند. همین آگاهی از «مشروط بودن» شناخت، پایه‌ی تردید روشمند در فلسفه‌ی اوست. ذهن انسان، با علم به محدودیت‌هایش، دیگر نمی‌تواند مدعی قطعیت فراگیر شود.

قرن‌ها بعد، در زیست‌شناسی، **چارلز داروین** با نظریه‌ی انتخاب طبیعی، وارونگی رادیکالی در روش تبیین علمی پدید آورد: برای نخستین بار، الگوی طراحی هدفمند جای خود را به فرایندی بدون نیت، کور و تصادفی داد. داروین نشان داد که پیچیدگی، سازگاری، و حتی زیبایی‌های طبیعت می‌توانند نتیجه‌ی فرایندهای غیرآگاهانه باشند. تردید نسبت به ضرورت «طراح آگاه»، راه را برای فهم جدیدی از طبیعت باز کرد.

دنیل دنت (Dennett, 2009)، فیلسوف ذهن و تکامل، این حرکت داروینی را «معکوس‌سازی الگوی فهم» (Inversion of Reasoning) می‌نامد. از نظر او، بزرگ‌ترین انقلاب فکری داروین این بود که به ما آموخت «فهمیدن»، «برنامه‌ریزی»، یا «هدایت از بالا» الزاماً پیش‌شرط پدید آمدن نظم نیست. در واقع، از دل کورترین

تردیدها، پیچیده‌ترین معناها می‌توانند پدید آیند. و این، قدرت خیره‌کننده‌ی فرایندهای بدون قطعیت است. در دیدگاه دنت، تردید، دقیقاً همان جایی است که فرآیندهای پیچیده—خواه در فرگشت، خواه در فرهنگ یا ذهن—امکان رشد می‌یابند. جایی که هنوز هدف مشخص نیست، اما امکان‌های بسیار وجود دارند؛ جایی که هنوز نتیجه قطعی نیست، اما بازی معنا در جریان است. دنت همچنین زبان را به‌عنوان «جرثقیل فرهنگی» معرفی می‌کند—ابزاری که مفاهیم پیچیده را از نسلی به نسل دیگر منتقل می‌کند، حتی اگر هنوز فهم کامل آن‌ها حاصل نشده باشد. استعاره‌ها، ضرب‌المثل‌ها، و روایت‌های جمعی، اغلب بر شالوده‌ی عدم قطعیت ساخته می‌شوند. انسان از خلال تردید، استعاره می‌سازد، و از دل استعاره، ابزار فهم را خلق می‌کند. از دیدگاه دنت، انسان تنها موجودی است که می‌تواند شک کند و با این حال ادامه دهد؛ که می‌تواند هنوز نداند و در عین حال، روایت بسازد، تصمیم بگیرد، و معنا بیافریند. چگونه می‌توان در جهانی بدون هدف از پیش تعیین‌شده، معنا آفرید و با تکیه بر تردید، مسیرهای جدیدی برای فهم و پیشرفت گشود؟

تردید در میدان‌های عمل و خلاقیت: از شطرنج تا علم رمزگشایی

در فرهنگ ایرانی، کمتر چهره‌ای به اندازه‌ی **عمر خیام**، تردید را با چنان قدرتی در زبان جاری کرده که هم معنا را به چالش بکشد و هم زیبایی را بیافریند. خیام—ریاضی‌دان، منجم، فیلسوف و شاعر—در رباعی‌های خود پرسش را در کانون اندیشه می‌نشانند. رباعی مشهورش چنین می‌گوید:

أَجْرَامُ كَمَا سَاكِنَانِ إِيْنِ إِيْوَانِ

اسبابِ تَرَدُّدِ خَرْدَمَنْدَانِ

هَانِ تَا سِرِّ رَشْتَه‌ی خَرْدِ گَمِ نَكْنِی

كَأَنَّ كَمَا مُدْبِرِنْدِ، سِرْگَرْدَانِ

در این شعر، تردید به معنای سرگشتگی نیست، بلکه نشانه‌ای از عمق آگاهی است. کسی که واقعاً می‌اندیشد، از قطعیت‌های نازک‌مایه فراتر می‌رود و درمی‌یابد که خود خرد نیز مرزی دارد. از این رو، خیام نه مبلغ پوچی، بلکه آموزگار فروتنی فلسفی است—او ما را دعوت می‌کند که به جای تسلیم در برابر پاسخ‌های ساده، زندگی را با «آگاهی از نادانی» سپری کنیم؛ نوعی بیداری در برابر قطعیت‌های دروغین.

در تاریخ علم نیز، تردید بارها نقطه‌ی آغاز جهش‌های بزرگ بوده است. **چارلز داروین**، با آن که شواهد تجربی بسیاری در اختیار داشت، بارها در نامه‌هایش نوشت که نسبت به نظریه‌اش دچار شک است. او می‌دانست که

پذیرش ایده‌ی «انتخاب طبیعی» به‌مثابه سازوکار تکامل، نه فقط یک تغییر علمی، بلکه یک انقلاب هستی‌شناختی است. همین شک‌ورزی صادقانه بود که نظریه‌اش را از حد گمان، به مرز یقین تجربی رساند.

در قرن بیستم، آلن تورینگ، نابغه‌ی ریاضی، با شک کردن به تصور شکست‌ناپذیر بودن رمزنگاری آلمانی‌ها در جنگ جهانی دوم، دستگاهی طراحی کرد که ماشین رمز «انیگما» را شکست داد. این شک، مقدمه‌ی ساخت کامپیوتر بود و مسیر تاریخ را تغییر داد. تورینگ، برخلاف افسرانی که به شکست ایمان نداشتند، تردید را یک استراتژی دانست—ابزاری برای شکستن چیزی که «قطعیت» خوانده می‌شد.

حتی در بازی‌هایی همچون شطرنج، که بر پایه‌ی قواعد قطعی بنا شده‌اند، مهارت اصلی نه در پیروی بی‌چون‌وچرا از نقشه‌ها، بلکه در بازنگری مداوم آن‌ها نهفته است. استاد بزرگ، کسی نیست که همیشه مطمئن باشد، بلکه کسی است که جرئت دارد به برنامه‌ی خودش شک کند، نقشه‌ی حریف را بازخوانی کند، و اگر لازم شد، مسیر را تغییر دهد. این‌گونه است که تردید، به مؤلفه‌ی پیروزی بدل می‌شود. از دیدگاه روان‌شناسی شناختی، چنین رفتاری نوعی «انعطاف‌پذیری ذهنی» (cognitive flexibility) است—قابلیتی که در حل مسئله، سازگاری با تغییرات، و تفکر استراتژیک، نقش محوری دارد. این توانایی، به‌ویژه در محیط‌های پرابهام، شرط بقا و برتری ذهنی است. از خیام تا تورینگ، از داروین تا شطرنج‌بازان بزرگ، یک وجه مشترک وجود دارد: همه‌ی آنان دانستند که تردید، نه مانع دانایی، بلکه دروازه‌ی آن است. آیا در تمامی عرصه‌های زندگی، از فهم جهان هستی تا پیروزی در یک بازی فکری، کلید اصلی موفقیت و پیشرفت، نه در تسلیم بی‌چون‌وچرا به قطعیت‌ها، بلکه در توانایی پیوسته‌ی شک کردن و بازنگری نیست؟

گریز از قطعیت: ریشه‌های روان‌شناختی و پیامدهای اجتماعی

در روان انسان، تردید نه صرفاً یک حالت شناختی، بلکه تجربه‌ای عاطفی و وجودی است—گاه آزاردهنده، گاه نجات‌بخش، و اغلب هر دو با هم. روان‌شناسی کلاسیک و مدرن، هر یک به شیوه‌ای متفاوت، این پدیده را تحلیل کرده‌اند؛ و وجه مشترک همه آن‌ها، این است که تردید، پیوندی عمیق با اضطراب، خودآگاهی، و هویت دارد.

از منظر روان‌شناسی تکاملی، مغز انسان در شرایطی شکل گرفته که عدم قطعیت مساوی با خطر بوده است. در شرایط زیستی ابتدایی، تردید می‌توانست کشنده باشد: اگر سایه‌ای در تاریکی بود، شک کردن درباره‌اش ممکن بود به بهای جان تمام شود. مغز ما برای «پر کردن جاهای خالی» طراحی شده؛ ما به‌صورت طبیعی از وضعیت‌های مبهم فرار می‌کنیم و به الگوها و تفسیرهای ساده و سریع پناه می‌بریم. دنیل کانمن در نظریه‌ی «تفکر سریع و کند» توضیح می‌دهد که سیستم ذهنی ما ترجیح می‌دهد با میان‌برهای ذهنی (heuristics) به پاسخ‌های فوری برسد، تا اینکه درگیر تفکر عمیق و زمان‌بر شود. این میان‌برها اغلب ما را به باورهای قطعی و ساده‌سازی شده هدایت می‌کنند.

زیگموند فروید نیز در نظریه‌ی خود درباره‌ی «اضطراب اگزستانسیال» بیان می‌کرد که انسان، با آگاهی از فناپذیری و بی‌ثباتی جهان، دچار اضطرابی بنیادی می‌شود. او باور داشت که انسان برای فرار از این اضطراب، به نظام‌های اعتقادی یا اسطوره‌هایی پناه می‌برد که معنا و نظم ازلی به جهان می‌بخشند. این نظام‌ها قطعیت به ارمغان می‌آورند؛ پاسخی برای مرگ، رنج، تنهایی و بی‌عدالتی. کارل یونگ نیز بر این نکته تأکید داشت که انسان برای احساس یکپارچگی روانی، به «داستان» نیاز دارد—اسطوره‌ای که به زندگی‌اش معنا دهد. اگر این داستان با قطعیت همراه باشد، احساس انسجام و آرامش درونی ایجاد می‌کند. از این منظر، دین یا ایدئولوژی‌هایی که تصویری منسجم، قطعی و جهان‌شمول از هستی ارائه می‌دهند، بیشتر پذیرش عمومی پیدا می‌کنند.

این تمایل طبیعی به قطعیت، در خود مشکلی ندارد. اما مشکل آن جاست که انسان، به واسطه‌ی این گرایش، در معرض باورهای افراطی، تعصب، دوگماتیسم، و خشونت‌پذیری ایدئولوژیک قرار می‌گیرد. اینجاست که می‌توان نقدی جدی بر ادیان و جریان‌های جزم‌اندیش، مانند کمونیسم یا دیگر مکاتب تمامیت‌خواه، وارد کرد: نقطه ضعف اصلی آن‌ها، اصرار بر قطعیت مطلق و نداشتن هیچ فضایی برای تردید است. در این سیستم‌ها، پذیرش بی‌چون‌وچرای یک "حقیقت نهایی" جای پرسشگری و نقد را می‌گیرد و هرگونه شک، به عنوان کفر یا خیانت تلقی می‌شود. نتیجه‌ی این رویکرد، نه تنها فقر فکری و رکود علمی، بلکه سرکوب آزادی، انشقاق اجتماعی، و در نهایت، خشونت‌های ایدئولوژیک است. جامعه‌ای که از تردید گریزان باشد، نه فقط اندیشیدن را از دست می‌دهد، بلکه قدرت اصلاح، همدلی و تکامل را نیز قربانی می‌کند. چگونه می‌توان از دام قطعیت‌های دروغین، اعم از دینی یا ایدئولوژیک، رها شد و با پرورش توانایی تردید، راه را برای بلوغ فکری و گفت‌وگوی سازنده هموار ساخت؟

نقد دگماتیسم: وقتی قطعیت، اندیشه را می‌بلعد

در حالی که نیاز به قطعیت در ذات انسان ریشه دارد و می‌تواند کارکردهای مثبت روان‌شناختی داشته باشد—نظیر کاهش اضطراب، ایجاد ثبات هویتی، و تسهیل تصمیم‌گیری—اما وقتی این نیاز به یک جزمیت مطلق و طرد کامل تردید تبدیل می‌شود، بدل به نیرویی مخرب می‌گردد: دگماتیسم. دگماتیسم، چه در قالب‌های مذهبی و چه سیاسی یا حتی علمی، بر این ادعا استوار است که حقیقت نهایی و بی‌چون‌وچرا را در اختیار دارد و هرگونه پرسش یا نقد، نشانه گمراهی، خیانت یا حتی دشمنی تلقی می‌شود. ریشه‌ی اصلی این جزم‌اندیشی را می‌توان در گریز انسان از اضطراب وجودی، ترس از ابهام، و نیاز به ساختار ذهنی منسجم جست‌وجو کرد. اریک فروم، روان‌کاو اگزستانسیالیست، این میل به فرار از آزادی و انتخاب را یکی از خاستگاه‌های روان‌شناختی دگماتیسم می‌داند.

تاریخ، نمونه‌های پرشماری از فجایع ناشی از دگماتیسم در اختیار ما می‌گذارد. در سنت‌های دینی، جزم‌گرایی مذهبی بارها به حذف فیزیکی و فکری مخالفان انجامیده است. دادگاه‌های تفتیش عقاید در اسپانیا و پرتغال طی

قرون وسطی، هزاران نفر را به جرم ارتداد، جادوگری یا حتی ترجمه انجیل به زبان محلی به شکنجه و مرگ محکوم کردند. نمونه‌ای دردناک، سوزاندن زنده‌ی "جوردانو برونو" در سال ۱۶۰۰ است که تنها به دلیل دفاع از کیهان بی‌نهایت و تفسیر غیرسنتی از الهیات مسیحی به کام آتش سپرده شد. در جهان اسلام نیز، نمونه‌هایی از جزم‌اندیشی در برخورد با فیلسوفانی چون ابن رشد یا سهروردی به چشم می‌خورد؛ کسانی که صرفاً به‌خاطر تلاش برای پیوند دادن عقل و ایمان، مورد تکفیر و تبعید یا اعدام قرار گرفتند.

در دوران معاصر، جزم‌گرایی دینی در اشکال نوینی مانند بنیادگرایی دینی ظهور کرده است. گروه‌هایی مانند داعش یا القاعده، با تکیه بر تفسیری مطلق‌انگارانه از متون مقدس، هرگونه تفاوت یا پرسش را به‌عنوان ارتداد تلقی کرده و خشونت‌های گسترده‌ای را علیه مخالفان، از جمله مسلمانان دیگر، اعمال کرده‌اند. در این ساختارها، ایمان با تعصب جایگزین می‌شود و اخلاق با اطاعت کورکورانه.

در حوزه ایدئولوژی‌های سیاسی نیز، دگماتیسم به نتایج ویرانگری منجر شده است. نمونه بارز آن اتحاد جماهیر شوروی تحت رهبری استالین است. «علم مارکسیسم-لنینیسم» که مدعی کشف قوانین قطعی تاریخ بود، با سرکوب هرگونه تفسیر متفاوت، به تصفیه‌های گسترده، گولاگ‌ها (اردوگاه‌های کار اجباری)، و ترس دائمی در جامعه دامن زد. دانشمندانی مانند نیکلای واولیف، که نظریاتی علمی اما ناسازگار با اصول ایدئولوژیک رایج داشتند، به زندان افتادند یا اعدام شدند. لیسنکوئیسم، که بر اساس آموزه‌های ایدئولوژیک و نه شواهد تجربی علم ژنتیک را رد می‌کرد، موجب نابودی تحقیقات کشاورزی و گرسنگی میلیون‌ها نفر شد.

در آلمان نازی نیز، دگماتیسم نژادپرستانه‌ی مبتنی بر "نظریه علمی برتری نژاد آریایی" به هولوکاست و نسل‌کشی میلیون‌ها انسان انجامید. هرگونه مخالفت با حزب نازی یا دفاع از یهودیان، کمونیست‌ها یا کولی‌ها به معنای تهدید نظم مقدس حزب تلقی می‌شد. در این‌گونه نظام‌ها، حقیقت نه بر اساس جست‌وجوی آزاد و باز، بلکه بر پایه فرامین ایدئولوژیک رهبر تعیین می‌شود.

حتی در حوزه‌ی علم، که ظاهراً باید از آزادترین فضاهای پرسش و تردید باشد، گاه دگماتیسم علمی چیره شده است. در قرن نوزدهم، پزشک مجار، ایگناتس زملوایس، که بر شستن دست‌ها برای کاهش مرگ‌ومیر زایمان تأکید داشت، به دلیل مخالفت با دانش تثبیت‌شده آن روز، مورد تمسخر قرار گرفت و کارش به تیمارستان کشید. یا در دهه‌های میانی قرن بیستم، رفتارگرایی اسکینری، که تنها مشاهدات رفتاری را مجاز به شمار می‌آورد، نظریات شناختی را برای مدتی سرکوب کرد تا آنکه "انقلاب شناختی" در روان‌شناسی، این تابو را شکست.

در تمامی این موارد—چه مذهبی، چه سیاسی، چه علمی—اصرار بر قطعیت و طرد تردید، به فقر فکری، انسداد در اصلاح مسیر، و در نهایت، خشونت و بی‌مدارایی انجامیده است. انسان‌ها، با ذهن‌هایی آسیب‌پذیر در برابر اضطراب و آشوب، به این ساختارهای قطعی جذب می‌شوند؛ زیرا آن‌ها پاسخ‌هایی ساده، آماده و اطمینان‌بخش به

پرسش‌های پیچیده و بی‌پایان زندگی می‌دهند. اما این آسودگی، به بهای از دست رفتن آزادی اندیشه، خلاقیت، و امکان گفت‌وگوی اصیل با دیگری حاصل می‌شود.

پرسش اساسی این است: چگونه می‌توان در برابر وسوسه‌ی جذاب قطعیت‌های مطلق ایستادگی کرد؟ چگونه می‌توان در جهان پرتلاطم و پرابهام امروز، فضایی برای شک، گفت‌وگو، و تعلیق داوری گشود؟ شاید پاسخ در پذیرش تردید به‌عنوان یک فضیلت عقلانی و اخلاقی نهفته باشد؛ تردیدی که راه را به سوی فهم، مدارا، و حقیقتی انسانی‌تر باز می‌کند.

نتیجه‌گیری: تردید، فضیلتی برای انسان عصر ما

تربیت ذهنی باید ما را در برابر این کشش طبیعی مجهز کند: باید به کودکان بیاموزیم که شک کردن، بخشی سالم از زیستن است؛ باید فضای فرهنگی فراهم کنیم که پرسیدن، نشانه‌ی بلوغ باشد نه بی‌اعتقادی. همان‌طور که **کانت** می‌گفت: «روشنگری، خروج انسان از صغارت خویشتن‌ساخته است.» و این خروج، بی‌تردید، از مسیر تردید می‌گذرد.

جان کلام اینکه تردید نه نشانه‌ی ضعف است و نه بی‌ثباتی. تردید، خاستگاه آزادی است. قطعیت، اغلب زاده‌ی ترس و میل به سلطه است، در حالی که تردید، فرزند شهامت و برادر پرسشگری است. جامعه‌ای که تردید را سرکوب می‌کند، خود را از مسیر اصلاح، رشد، و گفت‌وگوی سالم محروم می‌سازد.

امروز، بیش از هر زمان دیگری، ما به فضیلتی انسانی نیاز داریم که هم در علم، هم در دین، هم در اخلاق، و هم در هنر کارکرد دارد: تردید. تردید، در جهانی که مدام از ما می‌خواهد «یقین داشته باش»، ما باید شهامت این را داشته باشیم که بگوییم: "من هنوز می‌پرسم."